

تجربه ای زیبا :

بعد از مدیتیشن با شاگردان داشتیم، قهوه میخوردیم که پیرمردی رو که بعضی‌ها از پنجره می‌تونستند ببینند، پیش بیشه‌ها ایستاد و شروع به ادرار کرد. چند تا از شاگردان پریدند و به پنجره میکوبیدند که ما داریم میبینیمت، این کار زشته و جرم داره.

وقتی کار پیرمرد تمام شد رلاتورش رو (وسیله ای برای کسانی که نمیونن خوب راه برند) نزدیک آورد و بدون هیچ عکس‌العملی به راهش ادامه داد.

بعضی به من نگاه می‌کردند با نگاهشون میخواستند من نظرم رو بگم، ولی من هیچ نداشتم، بگم. یاد بیت زیبایی از مولانا افتادم که میگه:

لذت بیکرانه ایست عشق شد دست نام او
قاعده خود شکایت است و نه جفا چرا بود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

شخصی که اول از همه مرد رو دیده بود و در واقع آبروی او رو برده بود گفت: من الان یکم ناراحتم که از اول ندیدم اون مرد مریضه و مشکل با راه رفتن داره، ولی چند نفر دیگه که همراهیش کرده بودند دلداریش دادند و گفتند نه او اجازه چنین کاری رو نداشت این کار غیر قانونی هست و جرم هم داره.
من فضا رو باز کرده بودم، ولی فقط سکوت رو میشنیدم پس سکوت کردم.

از دست هیچکدوم ناراحت و یا دلخور نبودم، اصلا انگار نه انگار چیزی شده.
خونه که برگشتم تو تنهایی از خودم پرسیدم آیا من باید چیزی میگفتم؟ یک دفعه احساس زیبایی کردم، انگار همه چیز برام مثل روز روشن شد، این که:
هیچ کار و عملی درست یا نادرست نیست.

خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه ام پر است از عشق احد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

احتمال:

شاید اون پیرمرد این کار رو دائم انجام میداد و فکر میکرده کسی نمیبینتش و حالا باعث شد فکر دیگری برای خودش بکند.

شاید اونهایی که پریدن و به شیشه زدن باید میفهمیدن که هنوز به کار دیگران کار دارن و میتونن از این کارشون شناسایی برای رشدشون بگیرن.

در نهایت من نمیدونم چی درست و چی غلط بود. چون درست و غلطی در کار نیست و فقط زندگیه که میدونه، کی باید کی چه درسی بگیره.

درس و نتیجه ای که من از این تجربه گرفتم این بود که فضاگشایی به من کمک کرد تا اون لحظه بتونم مداخله نکنم و تمام حواسم به خودم باشه، من نمیدونم پس سکوت می‌کنم و در تمام لحظات راضی هستم، چون در تمام لحظات زندگی درکاره.

بازم ممنونم از کمک آقای شهبازی که ابیات مولانا رو اینقدر زیبا معنی میکنند که بشه ازش در روزمره به راحتی استفاده کرد.

ممنونم

هانیه از آلمان